



آنچه تاکنون درباره‌ی ماهیت، هویت و چندی و چونی شعر گفته‌اند هیچ یک شعر را چنان که هست در خور نیست. پس چیست این پدیده‌ی حیرت‌انگیز تعریف‌گریز؟ اگر دست آخر باید در تعریف آن گفت که: «شعر شعر است» و هیچ کلامی نه قادر به تعریف آن، هم اکنون از محتوای کلمات همه‌ی شاعران و منتقدان همین برمی‌آید که شعر جز شعر نیست. اما آن شعر که در تعریف شعر می‌آید خود چیست؟ نوشته‌ی زیر نیز سخنی از این دست می‌گوید درباره‌ی جوهر شعر. نویسنده‌ی مقاله آقای مصطفی علی پور (متولد ۱۳۴۰ - تنکابن) کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر ناحیه‌ی یک کرج است. وی جز شاعری به تحقیق و پژوهش‌هایی نیز در حوزه‌ی شعر دست زده است. از مجموعه‌ی آثار او می‌توان به کتاب‌های از گلی کوچک رود، هفت بند مویه و گزیده‌ی ادبیات معاصر و ساختار زبان شعر امروز اشاره کرد.

در تعریف و ماهیت شعر



خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد^۷ و به ایهام قوت های غضبانی و شهوانی را برمی انگیزد. این نوع نگاه، بیشتر از آن که تعریف یک نوع ادبی باشد، به نوعی معرفی

قسمی چشم‌بندی و تردستی شباهت دارد. این نوع نگرش فاقد هرگونه تعمق و ژرف‌نگری در روح و هستی کلام و تبدل و تغییر منش شاعران در روند خلیق و آفرینش است. تعریف‌هایی از این دست، بیشتر این برداشت را در ما تقویت می‌کند که نظریه پردازان گذشته همان گونه به شاعری و شعر می‌نگریسته‌اند که به یک شغل و حرفه و مشاغل آن. حتی صاحب قابوسنامه که چندان نظریه پرداز هم نیست، این باور عمومی آن روزگار را روشن تر عرضه می‌کند: «به وزن و قافیه‌ی تهی قناعت مکن، بی صنعتی و ترتیبی شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود، علمی باید اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت کردن تا خوش آید. صنعتی به رسم شعرا چون: مجانس و مطابق و متضاد^۸...» یا «اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و ترگویی و بر قوافی معروف گوی^۹». این نوع نگرش به شعر، نگرشی عمومی و رایج در میان نظریه پردازان گذشته است. آنچه آنان به عنوان نظریه های نقد ادبی عرضه کردند، بیشتر از آن که بخواهد توجیه گر و معرف مقوله ای به نام شعر باشد، تعریف «نظم» است حتی آن جا که در تعریف، بر اندیشه وری و بهره مندی از خیال سخن می‌گویند، چندان شعر را تعریف نمی‌کنند. حتی گاه شعر و نظم را همتراز و همگون می‌بینند. مرادف دانستن نظم و شعر تنها در تئوری منحصر نمی‌ماند، حتی در عمل نیز در برخی آثار شاعران جلوه گر است و بیشتر آثار ایشان مثل رشید و طواط در ذهن و کتاب خودشان محصور و زندانی ماندند، و راهی به قلب و روح مردم نیافتند. ادیب صابر ترمذی از آن شاعرانی است که تعهد عملی به این تعریف دارد:

«نظم روان زآب روان، سینه را به است
شعر روان زجان و روان گذاخته است

تعریف شعر از مقوله‌هایی است که پیوسته دغدغه‌ی شاعران و حتی برخی نویسندگان بوده است. غالب نظریه پردازان شعر را غیر قابل تعریف می‌دانند. دلیل غالب آنان تکیه بر ابعاد ناشناخته‌ی ظهور و تولد این نوع سحرانگیز کلامی است. در برخی تعریف‌هایی که ارائه شده است، معمولاً به بُعدی از ابعاد وجودی شعر توجه شده است: «شعر نوعی اجرا به وسیله‌ی کلمات است.^۱» «شعر پل معلق میان تاریخ و حقیقت، راهی به سوی این یا آن نیست، شعر، دیدن آرامش در جنبش است.^۲» شعر عبارت است از «مقدار زیادی شادی، رنج و سرگستگی، به اضافه‌ی مقدار کمی لفظ و لغت.^۳» یا «خون چو می جوشد، منش از شعر، رنگی می‌دهم.^۴» و... در همه‌ی این تعریف‌ها، نگاه ویژه‌ی شاعر و نویسنده به هستی و شخصیت خاص انسانی نهفته است. هرکسی از زاویه‌ی دید خود هم چنان که به تعریف انسان می‌نشیند، شعر را نیز تعریف می‌کند، اما حقیقت چیز دیگری است. شعر مثل شخصیت روشن انسانی مجموعه‌ای از ابعاد ماهوی است و تنوع تعریف‌ها در شعر نیز به همین مسأله بازمی‌گردد. نظریه پردازان گذشته، بیشتر به روستا و صورت شعر توجه داشته‌اند و ارزش‌های هنری و زیبایی‌شناختی کم‌تر مورد توجه آن‌ها بوده است. نظامی عروضی در چهار مقاله گفته است: «هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی به علم شعر آورد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد، چون غایه‌العروضین، کنزالقافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم.^۵» می‌بینیم که اولاً شعر به زعم نظامی عروضی علم است و نه هنر، دوم این که، عروض و قافیه از ضروریات شعری است. نویسنده‌ی چهارمقاله، حتی آن جا که وارد عرصه‌ی معنا می‌شود، معیارهایی را معرفی می‌کند که غالباً از «وهم» و «قوه‌ی موهمه» ناشی می‌شود که ممکن است هر نوع دیگر زبانی نیز بتواند با چنین معیارهایی معرفی شود: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند.^۶ بالاترین بُرد فکری عروضی سمرقندی، تا آن جاست که معتقد است شعر باید: «معنی خُرد را بزرگ و معنی بزرگ را خُرد و نیکو را در

نادان چه داند آن که سخندان به گاه نظم

جان را گداخته است و از آن شعر ساخته است»

رشید و طواط در حدائق السحر نظم و شعر را مرادف می‌داند و بنا بر همین تعریف استاد همایی در کتاب صناعت ادبی به تأثیر از حدائق السحر می‌گوید: «نظم در لغت به معنی به هم پیوستن و در رشته کشیدن دانه‌های جواهر و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد (= موزون و مقفی) و مرادف آن را «شعر» نیز گویند.»^{۱۱}

صاحب المعجم در شیوه‌ی آموزش شعری اش می‌گوید: «باید که [شاعر] چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد، نخست نثر آن را پیش خاطر آورد و معانی آن بر صحیفه‌ی دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند.»^{۱۲} چنین نگرشی به شعر ناشی از تسامح در درک روح هنری شعر است. آنان که نگاه عمیق به مظاهر هستی دارند، توان کشف و نفوذ در اعماق مظاهر هنر از جمله شعر را که از پیچیده‌ترین و ژرفناک‌ترین بعد روحانی هنرمند سرچشمه می‌گیرد، پیدا می‌کنند. لذا هنر را بهتر می‌شناسند و عمیق‌تر معرفی می‌کنند. چیزی که غالب منتقدان امروز کم و بیش بدان متعهدند، نگاه فلسفی به هنر و از مظاهر آن، شعر است. حتی وقتی که ساختاری اندیشیده‌اند ... عموم فلاسفه شعر را چنین دیده‌اند. هگل شعر را فلسفه‌ی منظوم می‌داند.^{۱۳} و آنچه نزد ارسطو اعتبار دارد، معنی شعر است، نه وزن و قافیه. و یا خواجه نصیر که بیش از هر کسی «منطقی» است، می‌گوید: «و شبهت نیست که غرض از شعر، تخیل است ... و اما تخیل، تأثیر سخن باشد در نقل بر وجهی از وجوه.»^{۱۴}

در نگاه عارفان شعر از آنچه نظریه پردازان گفته‌اند فراتر می‌ایستد. عارفان گاه بی‌آن که ادعای شاعری داشته بناشند، آثاری سروده‌اند که از ناب‌ترین آثار شعری فارسی است، هر چند از چارچوب تعاریفی که کم و بیش درباره‌ی شعر گفته‌اند، بیرون است. در نظر شهید عین‌القضات همدانی شعر آینه‌ی تأملات، عواطف و روح انسان است و به تعبیری شعر محک و نقد حال خویش است. با شعر در خود گشتی می‌زنی و سفری می‌کنی و خودت را می‌شناسی که آغاز

خداشناسی است:

«جوانمردا/ این شعرها را چون آینه دان/ آخر دانی آینه را صورتی نیست در خود/ اما هر که ننگه کند صورت خود تواند دیدن. ... همچنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنایی نیست. اما هر کسی از او، آن تواند دیدن که نقد روزگار و کمال کار اوست/ و اگر گویی که شعر را معنی آن است که قائلش خواست و دیگران معنی دیگر وضع می‌کنند از خود، این همچنان است که کسی گوید: «صورت آینه، صورت روی صیقلی بی است که اول آن صورت نمود.»^{۱۴}

و این که هر کس شهسوار اسب سپید آرزوهای خویش را در شعرهای حافظ می‌بیند، صفت آنگی آن است که شهید عین‌القضات گفته است. تردیدی نیست که غالب شاعران شعر را بیشتر از منظر حس شاعرانه‌ی خود دیده‌اند، همان حسّی که در شکل‌گیری تجربه‌های شاعرانه‌شان بیشترین کنش را داراست. به عبارتی ساده‌تر شاعران غالباً با همان ناخودآگاهی که شعر می‌نویسند، به تعریف آن می‌نشینند و اگر بخواهیم تعریف‌های شاعرانه‌ی آنان را در دسته‌بندی‌های متفاوت نقد ادبی و مکتب‌های آن جای دهیم، غالب تعریف‌ها در طبقه‌ی نقد روان‌شناختی قرار می‌گیرد. اخوان ثالث، بزرگ شاعر روزگار ما شعر را بی‌تابی شاعر در پرتو شعور نبوت می‌داند که کم و بیش به جنبه‌ی الهامی بودن آن اشاره دارد و اندکی به این کلام شارل بودلر شاعر سمبلیست فرانسه که از شاعران همچون پیامبران به نیکویی یاد می‌کند و الهام را وجه مشترک آنان می‌داند،^{۱۵} شبیه است و گویای این خصوصیت طبیعی شاعران که تعریف شعر را در خود شعر ببیند، یعنی شعر باید خودش، خودش را تعریف کند. از این منظر شاعران کمتر پذیرفتند که تعریف یک مقوله‌ی هنری، از وظایف «نقد» است و نقد، پایه‌ها، معیارها و اصولی دارد که مبنای قضاوت‌های آن است. حتی آن‌جا که ذوق زیبایی‌شناختی، آن‌چنان که کانت می‌گفت که «شناخت زیبایی از ذوق صادر می‌شود.»^{۱۶}، و نقد را بدین ترتیب امری ذوقی تلقی می‌کرد، هرگز چندان بر پایه‌ی مبانی نقد، یا آن معیارهای علمی دقیقش مورد سؤال قرار نگرفت. شاید بتوان گفت برخی شاعران از این نظر که شعر را قالبی

کوچک و ناتوان در عرصه‌ی اندیشه‌های شاعرانه‌ی خویش می‌دانستند، چنین تعاریفی به دست داده‌اند: شعر به قول اینیاتیسیو سیلونه «رؤیای جوانی» است و در نظر مولوی «رنگ بی تاب خون» است: «خون چو می جوشد مَش از شعر رنگی می‌دهم». رنگ خون جوشان مولوی در لحظه‌های شور و جذب و اشتیاق و به یک معنی رنگ هستی و موجودیت مولانا است؛ زبان طغیان اوست؛ عرق ریزی روح است. عرق ریزی روح بلند، به بلند و پهنای تمام هستی، طغیانی علیه نظامی تکراری که بر پیرامون او دیوار شده است. نوعی لجبازی کودکانه^{۱۷}، در عین حال جدی و ژرف آهنگ در برابر آنچه که طبیعت تحمیل می‌کند. و این را می‌توان از زادگاه و زاد جای شعر چنان که مولانا می‌گوید، به خوبی دریافت: «تو میندار که من شعر به خود می‌گویم/ تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم». شعر در نگاه مولوی حتی اسطوره است. یک اسطوره‌ی فردی که از ناخودآگاه فرد شروع می‌شود، به آگاهی در ناخودآگاه جمع می‌پردازد. مگر اسطوره به معنای خاص خود، زبان ناخودآگاه جمعی در روزگاری دراز نیست؟ بی‌شک به همین دلیل است که شعر وارد خون و پوست انسان می‌شود و از اهالی درون و قلب ملت‌ی به حساب می‌آید. و به قول جبران خلیل جبران [شعر] قلب‌ها را مسحور می‌کند، ترانه‌های عقل را می‌خواند. «^{۱۸} به اعتقاد وی شاعری که بتواند «در یک زمان هم قلب انسان را مسحور کند و هم ترانه‌های عقل او را زمزمه نماید، در حقیقت می‌تواند بساط زندگی خویش را در سایه‌ی خدا بگسترده». «^{۱۹} و سخن فرجام، این چند سطر موسوی گرمارودی درباره‌ی شعر است که بی‌شبهت به آنچه جبران گفته است، نیست که: «ای شعر!

ای سادگی، ای روح، ای خاک، ای خدا، ای پاک

و ای خدای کوچک دل‌های بزرگ ...»^{۲۰}

منابع و بی‌نوشت‌ها:

- ۱- رابرت لی فراست، به نقل از طلا در مس، ج اول، رضا برهانی، ناشر: نویسنده، چاپ اول ۱۳۷۱
- ۲- اوکتاویوپاز، ده شاعر نامدار قرن بیستم، انتخاب و ترجمه حشمت جزینی، نشر مرغ آمین، چاپ؟، ص ۲۱۴
- ۳- جبران خلیل جبران، حمام روح، ترجمه حسن حسینی، نشر حوزه‌ی هنری، چاپ دوم، ص ۱۲۰
- ۴- خوشه‌ای است از دیوان کبیر مولوی.
- ۵- نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، به اهتمام دکتر محمد معین، نشر امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران ۱۳۶۴، ص ۴۸
- ۶- همان‌جا، ص ۴۲
- ۷- همان، همان‌جا
- ۸- کیکاووس بن قاموس بن وشمگیر، قابوسنامه (گزیده)، شرح غلامحسین یوسفی، نشر امیرکبیر، چاپ ۱۳۶۸، ص ۲۲۷
- ۹- همان‌جا، ص ۲۲۸
- ۱۰- همایی، جلال‌الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، نشر هما، چاپ هشتم، زمستان ۷۱، ص ۵
- ۱۱- شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح سیروس شمیسا، نشر فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۶۷، ص ۳۸۵
- ۱۲- به نقل از گفت و گوی سیمین دانشور، در هنر و ادبیات امروز، به کوشش ناصر حریری، دفتر اول
- ۱۳- خواجه نصیرالدین طوسی، معیار الأشعار، فصل اول، در حد شعر و تحقیق آن
- ۱۴- عن القضاة همدانی- نامه‌ها، علی نقی منزوی، عقیق عسیران، بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱، ص ۲۱۶
- ۱۵- اسپنور، یارمحمد، پیوند شعر موج‌تاب با مذهب (مقاله)، روزنامه‌ی سلام، سه‌شنبه ۸ مهر ۱۳۷۶
- ۱۶- شکر‌ی‌الماضی، فی نظریه‌ی الادب، ص ۷۰، به نقل از اطلاعات، ۲ مرداد ۱۳۷۶، ص ۶، (مقاله: تأملی بر نقد و نظریه‌ی ادبی، بخش اول)
- ۱۷- منوچهر آتشی، شاعر را کودکی می‌دانند: ... شاعر اما همیشه کودک می‌ماند، ساده و پاک و مشتاق، (گزینش‌های اشعار، نشر مروارید، چاپ دوم، ۱۳۶۹، ص ۱۰)
- ۱۸- جبران خلیل جبران، حمام روح (گزینش‌های آثار)، ترجمه حسن حسینی، ص ۱۲۱
- ۱۹- همان‌جا
- ۲۰- موسوی گرمارودی، سید علی، خط‌خون، نشر زوآر، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۳

